

معزالدوله از سال ۳۳۴ هـ که بر بغداد استیلا یافت تا ۳۵۶ که وفات کرد کاملاً بر بغداد و عراق مسلط بود.

مقامات محمودی: رک: کتاب مقامات.

مُلْتان: مولتان، شهری است میان قندهار و لاهور که از ولایات سند است. اصل آن «مول تهان» بوده که «مول» به هندی اصل و «تهان» مکان است. شهری مذهبی از هندوان بوده یا بت و بتخانه‌یی بزرگ و لقب آن دارالامان است.

منجوق: (قائد) فرمانده افراد قبیله کجات (طایفه‌یی از ترکان)

منجوقیان: احتمالاً سرزمین هواداران منجوق.

مندیش: رک: قلعت مندیش.

منصور طیفور: بومنصور یا بونصر طیفور طیب و از معاشران بونصر مشکان بوده است.

منکیراگ (حاجب): برادر حاجب بزرگ علی قریب، از مخالفان امیر محمد و از هواداران امیر مسعود غزنوی.

منوچهر قابوس: رک: ابومنصور منوچهر بن قابوس.

مودود: رک: امیر مودود.

موسی تگین: (اوکا) رک: اوکا.

موفق: امام موفق نیشابوری، فاضل عالم و استاد خواجه نظام الملک و حسن صباح و خیام. وی

امام صاحب حدیثان بوده است. نامش امام موفق هبةالدین محمد بن حسین.

مولتان: رک: مُلتان.

می خوران: نام شکارگاهی در حوالی غزنین.

میدان خرد: این میدان، روبروی سرای امیر محمد، در غزنین واقع شده بود.

میدان زرین: در باغ فیروزی (باغ خاص سلطان محمود) واقع بوده است.

میدان عبدالرزاق: محلی در نیشابور که گروهی از فضلا از جمله میدانی (صاحب مجمع‌الامثال) بدانجا منسوبند.

میدان نو: سرای نو، کاخ نو. این میدان و کاخ در دشت شاه‌بهار (واقع در کنار شهر غزنین) قرار

داشته و محل عرض لشکر (سان دیدن لشکر) بوده است.

میکائیل: یکی از درباریان مسعود و از مخالفان سرسخت حسنک.

میکائیل بزاز: دوست مانک علی میمون.

میکائیلیان: آل میکال، نام خاندانی قدیم به نیشابور از احفاد میکال بن عبدالواحد.

مینه: «مینه» در لغت به معنای دشت و بیابان و ظاهراً شهری بوده است در شمال افغانستان کنونی.

میمند: قصیه پی از مضافات غزنین میان بامیان و غور.

ن

ناتل: از آبادیهای میان آمل و دیلمان کنار بخش نور.

ناصر علوی: از اعیان و محتشمان و صاحب ولایت آمل هنگام ورود امیرمسعود به آمل.

ناصری بغوی: از ندیمان امیرمحمد که به همراه او تا قلعه مندیش رفته است.

نبیه: (دانشمند، فقیه) از فقهای مشهور دوره غزنوی.

نخجیر: رک: پیروز و نخجیر.

نرماشیر: شهری به تاحیت کرمان در یک منزلی بم. این نام بر مجموعه دهات و آبادیهای قسمت

شرقی بم اطلاق می شود.

نسا: شهری در خراسان نزدیک سرخس و ابیورد بانی آن فیروز بن یزدجرد جد انوشیروان بوده

است.

نصر: امیرنصر سپاه سالار، برادر سلطان محمود و سپهسالار او.

نصر احمد سامانی: نصر بن احمد (جلوس ۳۰۱ هـ. ق. وفات ۳۳۰) در هشت سالگی به سلطنت

رسید و سی سال و کسری حکومت کرد.

نصر خلف: حاکم لشکر سلطان مسعود (سال ۴۲۲) و یکی از دوستان بیهقی در زمان مسعود

غزنوی.

نصر سیار: نصر بن سیار بن رافع بن حرّی متولد سال ۴۶ هـ. ق. شیخ مضریان خراسان و از

شاعران و خطیبان عرب و والی بلخ و خراسان.

نقر: رک: قلعه نقر.

ننده: رک: قلعت ننده.

نوح فقیه: از ندیمان سلطان مسعود و از یاران بیهقی و پیشکار سعید بن سلطان مسعود.

نوح بن منصور: نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی از امرای سامانی (متولد ۳۵۳ هـ) در سال

۳۶۵ در نوجوانی جانشین پدر شد و در ۳۸۷ هـ. ق. وفات یافت.

نور بخارا: یکی از روستاهای بخارا بین بخارا و سمرقند که در آنجا مقابر و مشاهد صلحا است.

نوشتگین: (خاصه خادم) نزدیکترین خدمتگزار ویژه به سلطان محمود که یکی از جاسوسان

محمود نزد پسرش مسعود بود و او را از احوال فرزند آگاه می ساخت.

نوشتگین نوبتی: غلامی خوش سیما که سلطان محمود او را به رُخ ایاز می کشید و در زمان

امیرمحمد به ساقی گری گماشته شد.

نوشتگین وُلوالجی: (حاجب) از حاجیان امیرمسعود.

نوشیروان: رک: انوشیروان پسر منوچهر

نوق: از محله‌های قوچان بوده است.

نهروان: شهرکی قدیمی در چهار فرسخی بغداد. دهی مابین بغداد و کوفه که خوارج نهروان از آنجا بودند.

نیازی: قودقش؛ قودکش (جنیت کش) پسران نیازی قودقش، شغل تدارک لشکر را برای امیرمسعود داشتند.

نیمروز: سیستان که برای وجه تسمیه آن اقوال مختلفی در فرهنگها و منابع تاریخی آمده است.

و

وادی القری: ناحیه‌یی بین مدینه و شام از توابع مدینه.

والشت: کوروالشت، والشتان، بالشتان،... اکنون هم به همین نام منحلی بین ولایت تیری و کوهسار جنوب شرقی غوز واقع است.

والشتان: رک: والشت.

وُخش: شهری از ولایت بدخشان و ختلان در ماوراءالنهر در کنار جیحون.

وُشمگیر: وشمگیر بن زیار (۳۲۳ - ۳۵۷) از ملوک دیالمه که به قدرت و شوکت رسید

وُلوالج: بر وزن (در خارج) شهری از توابع بدخشان پشت بلخ و تخارستان.

ویهند: شهری که از زمانهای قدیم قبل از اسلام تا اوایل دوره غزنویان شهر معروف هند به شمار می‌رفت. بقایای این شهر تاریخی موجود است.

ه

هامان: نام وزیر فرعون پادشاه مصر زمان حضرت موسی (ع).

هانسی: رک: قلعت هانسی

هرثمه اعین: از امرای هارون الرشید که ولایت خراسان به او داده شد.

هارون (پسر خوارزمشاه): هارون بن آلتونتاش ابتدا مورد توجه و محبت سلطان مسعود بود ولی

در سال ۴۲۵ هـ در خوارزم طغیان کرد و نواحی اطراف خوارزم را متصرف شد. سلطان

مسعود از سرکشی او سخت بیمناک شد و سرانجام با توطئه خواجه احمد عبدالصمد وزیر

و بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت، به وسیله غلامان خود او وی را به قتل رساندند.

هزار اسب: نام قلعه‌یی استوار و شهری پرآب از خراسان بوده است.

هشام بن عبدالملک: از پادشاهان اموی شام بود در ۱۰۵ به خلافت رسید و در ۱۲۵ هـ درگذشت. هشتاد پل: دو منزل در مسیر راه گرگان به استارآباد دارای پیشه‌های فراوان و آبهای روان. هَلْبُک: (هَلْمُک) نام قصبه ختلان، شهری بر کوه نهاده بسیار مردم با روستاهای بسیار. هیبان: (هوپیان، بیبان، بهپان...؟) احتمالاً «هیبان» همان «هوپیان» سمت شمال کابل است که از آنجا به دره‌ها و گذرگاههای هندوکش راهها است.

ی

یارق تغمش (حاجب جامه‌دار): حاجب جامه‌دار محمودی که در دربار مسعود هم به همین نام خدمت کرده است.

یَبغو: فرزند میکائیل بن سلجوق، عموی طغرل سلجوقی. یبغو از طرف مسعود به حکومت فراوه منصوب شد.

یحیی برمک: رک: یحیی بن خالد برمکی.

یحیی بن خالد برمکی: وزیر هارون الرشید خلیفه عباسی که خود او و چهار پسرش: جعفر و فضل و محمد و موسی در دربار هارون رفعت یافتند اما عاقبت مغضوب خلیفه شدند، جعفر به قتل رسید و دیگران به حبس افتادند.

یحیی علوی: از محتشمانی که مورد تلاف و عنایت فضل برمکی قرار گرفت. او از خاندان علی (ع) بود. این شخص برادر محمدالنفیس الزکیه است که در سال ۱۷۵ هـ در گیلان به ادعای خلافت قیام کرد.

یزدگرد سوم: آخرین پادشاه ساسانی (جلوس ۶۳۲ میلادی قتل ۶۴۵ م.) در سال ۳۱ هـ به دست آسیابانی کشته شد و دوران سلسله ساسانی به پایان رسید.

یعقوب ابویوسف: قاضی القضاة هارون الرشید و شاگرد امام ابوحنیفه بوده است.

یعقوب جندی: مردی آزمند و بسیار بدکردار که هم در زمان سامانی و هم غزنوی به مکاری می پرداخت و به دستور سلطان محمود او را به دار کشیدند.

یعقوب دانیال: از پزشکان مخصوص دربار محمود و مسعود غزنوی.

یعقوب لیث: یعقوب پسر لیث صفار، رویگرزاده‌ای بود در سیستان که به کمک یاران خود به امارت رسید و هرات و کرمان و کابل و فارس را مسخر ساخت و عازم جنگ با خلیفه شد که بین مداین و بغداد در جنگ شکست یافت سپس دچار قولنج شد و به این مرض درگذشت (۲۶۵ هـ.ق).

یغان تگین: رک: بغراخان پسر قدرخان.

یغمریان: یغمر سلجوقی رقیب آیشاق. یکی از سران ترکمان.
 یعمزیان: ترکمانان طایفه یغمر که تحت فرماندهی یغمر بودند.
 یمین الدولة والدین: لقب سلطان محمود غزنوی.
 ینالتگین: رک: احمد ینالتگین.
 ینالیان: رک: ابراهیم ینال. ینالیان، سواران و جنگاوران ابراهیم ینال.
 یوسف بن سبکتگین: برادر محمود غزنوی، عموی مسعود و محمد که همسال آنان بود و با آنان
 همدرس. هنگام جلوس محمد به سمت سپاهسالاری منصوب شد.
 یوسف بن ناصرالدین: رک: یوسف بن سبکتگین.
 یمان: صورتی از «یمان» کشور کوچکی در جزیره العرب.
 یمن آباد: از حومه های غزنین که محل تفریح و شکار سلاطین غزنوی بود.

فهرست آیات قرآن

- اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم (نساء / ۵۹) ۷۷۸
- افحسبتم انما خلقناكم عبثاً (مؤمنون / ۱۱۵) ۷۷۷
- الحمد لله رب العالمين (فاتحة الكتاب / ۲) ۳۵
- الذين ان مكناهم فى الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزكوة و امرؤا بالمعروف و نهوا عن المنكر و لله عاقبة الامور (الحج / ۴۱) ۶۴۸
- الست بربكم (اعراف / ۱۷۲) ۶۴
- الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين (آل عمران / ۱۳۴) ۲۷۸
- الله يتوفى الانفس حين موتها (الزمر / ۴۲) ۴۶۴
- ان الارض يرثها عبادى الصالحون (انباء / ۱۰۵) ۳۶
- ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم (رعد / ۱۱) ۹۷۸
- انا لله و انا اليه راجعون (بقره / ۱۵۶) ۴۷۵-۴۶۶-۴۵۶-۲۹۷
- انا نحن نرث الارض و من عليها و اينا يرجعون (مريم / ۴۰) ۴۶۴
- ان العهد كان مسؤولاً (اسرى / ۳۴) ۴۶۹
- ان فى خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار (بقره / ۱۶۴) ۸۹۹
- ان فى ذلك لآيات لقوم يتفكرون (رعد / ۳) ۴۶۴
- انه لا يضيع اجر المحسنين (توبه / ۱۲۰) ۴۶۶
- بسم الله الرحمن الرحيم (۱ / ۱) ۳۳
- بل هو قرآن مجيد فى لوح محفوظ (بروج / ۲۱، ۲۲) ۱۵۶
- تبارك الله احسن الخالقين (مؤمنون / ۱۴) ۱۵۳

- ٦٠ تبلى السرائر (طارق / ٩)
- ٥٨٠ رب اشرح لي صدرى و يسر لي امرى واحلل عقدة من لساني (طه / ٢٥ تا ٢٧)
- ٥٧٩ عتّل بعد ذلك زعيم (قلم / ١٣)
- ٩٨٧ عسى ان تكرر هوا شيئاً و هو خير لكم (بقره / ١١٦)
- ٤٦٦ يُبشّرهم برحمة منه و رضوان و جنّات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابداً ان الله عنده اجر عظيم (توبه / ٢١)
- ٢٣٦ فكان قاب قوسين او ادنى (نجم / ٩)
- ٤٦٩ فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيماً (فتح / ١٠)
- ١٥٢ قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تدل من تشاء بيدك الخير انك على كل شىء قدير (آل عمران / ٢٦)
- ٢٧٦ لا تبديل لمخلوق الله (روم / ٣٠)
- ١٥٧ لئن شكرتم لا زيدتكم (ابراهيم / ٧)
- ٢٦٤ لكل امة اجل اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون (اعراف / ٣٤)
- ٢٦٥ لينذر الذين ظلموا و يُشرى للمحسنين (احقاف / ١٧)
- ٢٩٤ ما انت بنعمة ربك بمجنون و ان لك لاجراً غير ممنون - و انك لعلى خلق عظيم (قلم / ٤٢ تا ٤٣)
- ١٠٢٧ ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه (احزاب / ٤)
- ٩٦٠ و اذا تولى سعى فى الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل... (بقره / ٢٠٥)
- ٢٩٤ و ان يكاد الذين كفروا ليزلقونك بابصارهم لما سمعوا الذكر... (قلم / ٥١)
- ٢٩٨ و ربك يخلق ما يشاء و يختار (قصص / ٦٨)
- ٥٧٣-٥٣ و زاده بسطة فى العلم و الجسم و الله يؤتى ملكه من يشاء (بقره / ٢٤٧)
- ٥٧٤ و قال لهم نبيهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكاً (البقره / ٢٤٧)
- ٢٧٠ و كفى بالله شهيداً (نساء / ٧٩)
- ١٥٤ و لو كره المشركون (صف / ٩)
- ٧٠٦-٦٨٥ و ما تدرى نفس باى ارض تموت (لقمان / ٣٤)
- ٤٦٥ و نبلوكم بالشر و الخير فتنة و الينا ترجعون (انباء / ٣٥)
- ٢٩٤ و يطعمون الطعام على حبه مسكيناً و يتيماً و اسيراً (دهر / ٨)
- ٢٩٤ هل اتى على الانسان... (دهر / ١)

- یشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فيها نعيم مقيم خالدین فيها ابداً انّ الله عنده اجرٌ عظیم
(توبه / ۲۱-۲۲) ۴۶۶
- یحکم ما یرید (مائده / ۱) ۱۰۴۹-۹۷۳-۷۳۵
- یدالله فوق ایدیهم (فتح / ۱۰) ۴۶۹
- یفعل الله ما یشاء (ابراهیم / ۲۷) ۱۰۴۹-۹۷۳-۷۳۵
- یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم (شعرا / ۸۸-۸۹) ۶۴۴
- یهلک الحرث والنسل... (بقره / ۲۰۵) ۷۸۱

www.KetabFarsi.com

فهرست احادیث

- ۷۰۵ اتق شرّاً من احسنت اليه ..
- ۹۴۲ اذا اراد الله شيئاً هيّأ أسبابه ..
- ۷۲۰ اذا جاء القضاء عمى البصر (منسوب به حضرت علي عليه السلام) ..
- ۶۰ اذكروا موتاكم بالخير ..
- ۱۲۳-۴۳ المقدر كائن والهم فضل ..
- ۱۶۳ المؤمن مرآة المؤمن ..
- ۷۴۷ انّ الله لا ينظر الى اجسادكم ولا الى صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم ..
- ۵۷۲ لن يصلح قوم اسندوا امرهم الى امراة ..
- ۵۳۲ من اصبح آمناً في سربه معافى في بدنه و عنده قوت يومه فكأنما حاز الدنيا بحذافيرها ..
- ۱۵۷ من عرف نفسه فقد عرف ربه ..
- ۵۷۲ نعم الشيء الامارة ان اخذها بحقّها و حلّها و اين حقّها و حلّها ..
- ۴۱۵ نعوذ بالله من الاخرسين الاصميين ..

www.KetabFarsi.com

فهرست الفبایی اشعار فارسی متن و حاشیه*

| | | |
|-----|--------------------------------------|-------------------------------------|
| ۶۱۶ | کفر محض این نجیبک طوسی است (ح) | آخر این هر یکی ره می به دهی است |
| ۹۱۲ | گر تو به هر بهانه بیازاری | آزار بیش بینی زین گردون |
| ۵۷۵ | که بدو نو شد این جلال قدیم | آفتاب ملوک هفت اقلیم |
| ۵۷۷ | وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم | آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم |
| ۳۱۹ | و این بر آن بی گنه چو غضبانی است (ح) | آن بر این بینوا چو مفتونی است |
| ۵۸۰ | نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم | آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی |
| ۱۱۹ | بُد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد | آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند |
| ۸۳۷ | اینچه بینی هم نماند برقرار (ح) | آنچه دیدی برقرار خود نماند |
| ۵۷۸ | ذاکر و شاکر یایش تو از ربّ علیم | آنکه چون جد و پدر در همه احوال مدام |
| ۲۹۰ | گرچه دینار یا درمش بهاست | آنکه زلفین و گیسوت پیراست |
| ۱۸۷ | آبی به روشنی چو روان اندرو روان (ح) | آن گردش مزمل ز زین شگفت زای |
| ۳۷۸ | معذوری اگر در طلبش می کوشی (ح) | آن مایه ز گیتی که خوری یا پوشی |
| ۵۷۹ | در زیر گلیم و عشق پنهان (ح) | آواز دهسل نماند |
| ۶۲۰ | باغ فیروزی پر لاله و گلهای ببار (ح) | آه و دردا که بی او هرگز نتوانم دید |
| ۵۲۳ | راست بالاش در خسور پهنا (ح) | آینه رنگ عیبی دیدم |
| ۹۱۲ | بگسرفت ماه و گشت جهان تاری | ابری پس دیدنی و کسوفی، نی |
| ۱۸۷ | نبهره بر سر چندین سپه شد (ح) | از آنجا پیرو جاسوس شه شد |

* . اشعار مربوط به حاشیه با حرف (ح) مشخص شده است.

| | | |
|---------|--|--------------------------------------|
| ۴۳۸ | ز چاکران زمین است گنبد دوار | از آن قتل که تو را ایزد آفرید به خاک |
| ۴۴۱ | نکرد با او چندانکه درخورش کردار | از آنکه تا بنماید به خسروان هنرش |
| ۴۴۲ | به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار | از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود |
| ۴۴۳ | همی نبینم مر علم خویش را بازار | از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز |
| ۷۴۰ | نژادی پدید آید اندر میان (ح) | از ایران و از ترک و از تازیان |
| ۵۷۱ | وز نشسته همه جهان دلشاد | از برفته همه جهان غمگین |
| ۹۱۱ | ترسم ز سخت انده دشواری | از بهر آن کسجا بنبرم نامش |
| ۵۷۵ | باز بساران جود گشت مقیم | از پی خرمی باغ ثنا |
| ۵۴۸ (ح) | بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی | از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی |
| ۵۷۸ | ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم | از خوشی دو لب تو از ان نشاند |
| ۵۷۸ | اگر از خوبی تو گویم یک هفته مقیم | از سراپای توام هیچ نیاید در چشم |
| ۹۶۷ | وز مرغ ترس آن زمان که گشت مسلمان | از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست |
| ۹۷۰ | در تبر و در درخت و آهن و سوهان | از ما برماست چون نگاه کنی نیک |
| ۱۲۱ | از ملک پدر بهر تو مندیش آمد | از محنتها محنت تو بیش آمد |
| ۲۶۳ | گندم از گندم بروید جو ز جو (ح) | از مکافات عمل غافل مشو |
| ۳۷۹ | نه به آخر بجز کفن بردند | از هزاران هزار نعمت و نواز |
| ۹۲۷ | ملائک صورتی، طاووس زیبی (ح) | ازین مه پاره عابد فریبی |
| ۹۷۱ | وانکه تو را دشمن است در طلب نان | افسر زرین تو را و دولت بیدار |
| ۴۴۱ | ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار | اگر پدرش مر او را ولایت ری داد |
| ۴۴۳ | که باز کرد نیارم ز بیم طی طومار | اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم |
| ۴۳۳ | نمود خسرو مشرق بدان حشر محشر (ح) | اگر چه بود حشر بی کران و ایشان را |
| ۶۲۷ | بسه پیش تو کاری دراز آورد | اگر دست شومش بماند دراز |
| ۲۹۱ | از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک (ح) | اگر شراب خوری جرعه بی فشان بر خاک |
| ۴۳۸ | یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار | اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک بخت |
| ۵۷۰ | چرا آنکه ناکس تر او را نوازی | اگر نه همه کار تو بازگونه |
| ۱۰۳۷ | فردا خوارزم و صد هزار اسب تورا است (ح) | امروز به یک حمله هزار اسب بگیر |
| ۶۲۷ | که سوری همی بند و ساز آورد | امیرا به سوی خراسان نگر |

- اندر بسلاهی سخت پدید آید
 اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بُست
 ای آنکه غمگنی و سزاورای
 ایا موفق بر خسروی که دیر زیی
 ای به تو آراسته همیشه زمانه
 ای سپرده عنان دل به خطا
 ای شاه چه بود این که تو را پیش آمد
 ای شاه سرفراز که در جنب رایتم
 ای شاه همه ملک زمین حسب تو راست
 ای شه که به جامت می صافی است نه دُرد
 ای کاش که مردم آن صنم دیدندی
 این جهان پاک خواب کردارست
 این دلیری و جسارت نکنی بار دگر
 این همه باد دیو بر جان است
 این همه روز مرگ یکسانند
 باد مسیدان تو ز محتشمان
 باران کان رحمت خدای جهان است
 باران کسمان کامگارت را
 باری چو فسانه می شوی ای بخرد
 باز شطرنج ملک با دو سه تن
 با چنین پیران لابل که جوانان چنین
 بادام چون شبانی یارد به روز باد
 با غلامان و آلت شکره
 با قلم چونکه تیغ یار کنی
 باقی همه دردسر نیرزد هُش دار
 با کسمان بودند چه سود کند
 ببرد سرش را که سران را سر بود
- ۹۱۲ فضل و بسزرگواری و سالاری
 ۷۶۱ بانگ آب هیرمند آمد به گوشم ناگهان (ح)
 ۹۱۱ و اندر نهان سرشک همی باری
 ۴۳۸ به شکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار
 ۹۶۹ راست بدانسان که باغ در مه نیسان
 ۹۳۲ تنت آباد و دل خراب و بیاب (ح)
 ۱۲۱ دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
 ۶۳۸ بر چرخ نیست اطللس ازرق رگوست آن (ح)
 ۱۰۳۷ از دولت و اقبال جهان کسب تو راست (ح)
 ۱۰۳۷ اعدای تو را، ز غصه خون باید خورد (ح)
 ۷۲۸ با گسفتن دلستانش بشنیدندی (ح)
 ۱۰۳ آن شناسد که دلش بیدار است
 ۵۷۸ گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم
 ۵۵۳ خواب را حکم نی مگر که مجاز
 ۵۵۳ نشناسی ز یکدگرشان بساز
 ۵۷۷ چون به هنگام حج رکن حطیم
 ۹۷۰ صاعقه گردد همی و سیلت باران
 ۲۰۵ نادوخته روزگار بارانی (ح)
 ۵۷۰ افسانه خوب شو نه افسانه بد (ح)
 ۵۷۶ به دو چشم دو رنگ بی تعلیم
 ۵۸۰ زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم
 ۴۸۶ چون کف راد احمد عبدالصمد بود (ح)
 ۳۵۴ کرد کار شکار و کار سره (ح)
 ۵۷۶ در نمانی ز ملک هفت اقلیم
 ۳۷۸ تا عمر گرانمایه بدان نفروشی (ح)
 ۲۹۰ که به گور اندرون شدن تنهاست
 ۲۹۲ آرایش دهر و ملک را افسر بود

- بتمامی ز عدو پای نباید شد از آنک
بدان زمان که چو مژه به مژه از پی خواب
بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد
برای رنج دل و عیش بدگوارم ساخت
بر تن خویش تو را فوطه کرباسی
برو تباہ آمذیه (مصراع) (ح)
بره همچنان در پی اش می‌دوید
بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار
بسان فرقان آمد قصیده‌ام بنگر
بسان کوه بی‌پای و بسان لاله بخند
بشنو از هر که بُود پند و بدان باز مشو
بکوشیدم بسی بسا بخت بد ساز
بگو که لفظی این هست لؤلؤ خوشاب
بلکه از حکم خداوند جهان بود همه
بلند حصنی دان دولت و درش محکم
بندش عدل است و چون به عدل ببندیش
بود از نعمت آنچه پوشیدند
بُود محال تو را داشتن امید محال
بُود محال تو را داشتن امید محال
به آسودگی بساز برخاستند
به تمامی ز عدو پای نباید شد از آنک
به تمامی ز عدو پای نباید برکند
به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان
به دادکوش و به شب‌خسب ایمن از همه بد
به دار مُلک درآمد بسان جدّ و پدر
به زادو بود وطن کرد زانکه چون خواهد
به سرای سپنج مهمان را
- وقت باشد که نکو ماند نقطه به دو نیم ۵۸۰
دراو فستند به نیزه دو لشکر جرّار ۴۳۹
بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار ۴۳۸
جوارشی (گوارشی) ز تحیت مفرّحی ز ثنا (ح) ۵۱۳
به که بر خاکت دیبای سپاهانی (ح) ۶۹۰
۷۶۷
که جو خورده بود از کف مرد و خوید (ح) ۸۸۳
که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار ۴۳۷
که قدر دانش کند در دل و دو دیده نگار ۴۴۳
بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار ۴۴۴
که چو من بنده بود ابله و با قلب سلیم ۵۷۹
نَبُد با آبگینه سنگ را ساز (ح) ۷۳۲
بگو که معنی این هست صورت فرخار ۴۴۰
از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم ۵۸۱
به عون کوشش بر درش مرد یابد بار ۴۳۷
انسی گردد همه دگر شوفش سان ۹۶۷
و آنچه دادند و آن کجا خوردند ۳۷۹
به عالمی که نماند همیشه بریک حال (ح) ۵۲
به عالمی که نماند هگزر بریک حال (ح) ۱۳۴-۳۶۷
به پیکار و کینه بسیار استند (ح) ۳۲۴
وقت باشد که نکو ماند نقطه به دو نیم ۵۸۰
وقت باشد که نکو باشد نقطه به دو نیم (ح) ۵۸۰
که راست گوی تو از نامه، تیغ او بسیار ۱۰۴۲
که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار ۴۴۰
به گام خویش رسیده ز شکر کرده شعار ۴۳۸
که قطره دُر گردد آید او به سوی بحار ۴۳۸
دل نهادن همیشگی نه رواست ۲۹۰

- به شمشیر باید گرفتن مر او را
 به شهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن
 به ظاهر یکی بیت پر نقش آزر
 به عقل ماند که از علم ساخت گنج و سپاه
 به قاب قوسین آن را برد خدای که او
 به کوه بر شد و اندر نهاله گه بنشست
 به که بدان دل به شغل باز نداری
 به گونه شل افغانیان دو پره و تیز
 به مالش پدران است بالش پسران
 به یاران چنین گفت بهرام گورد
 به یتیمی و دو رویت همی طعنه زنند
 بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش
 بینی آن قامت چون سرو خرامان در خواب
 پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش
 پسادشاه را فتوح کم نساید
 پسادشاهی برفت پاک سرشت
 پر مشعله و تهی چون پنگانی (مصراع) (ح)
 پگاه خاستن آید نشان مرد درو
 پلنگ کبر کند سال و ماه بر دد و دام
 پی افکندم از نظم کاخی بلند
 پیدا باشد که خود نگویم در شعر
 پیروزه همچو سیم کشیده فرو رود
 پیش نایند همی هیچ مگر کز دور
 پیمبری که پیمبر چو خواست گشت بزرگ
 پیمبری و امیری، رعیت و لشکر
 تا بشکنی سپاه عثمان بر دل
 تا بگویند که سلطان شهید از همت
 به دینار بستنش پای ار توانی ۵۸۵
 که یک زمان بود از خمر شوق او هشیار ۴۳۸
 به باطن چو خوک پلید و گرازی ۵۶۹
 به عدل ماند که ز آهن بکرد قصر و حصار ۴۴۱
 سبک شمار در چشم خویش و حشمت غار ۴۳۶
 فلنگ پیش به زه کرد همچو چرخ به چنگ (ح) ۷۹۰
 کاین سخن اندر جهان نماند پنهان ۹۷۲
 چو دسته دسته بهم تیرهای بی سوفا (ح) ۶۵۸
 به سر بریدن شمع است سرفرازی نار ۴۴۲
 که تیر و کمان دارم و دستبرد (ح) ۹۴۹
 نه گل است آنکه دوروی و نه دُر است آنکه یتیم ۵۷۸
 سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم ۵۷۹
 که کند خرمن گل دست طبیعت برسیم ۵۷۸
 پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم ۵۷۸
 چون زسد لهو را میان به دو نیم ۵۷۶
 پسادشاهی نشست حسنور نژاد ۵۷۱
 ۹۷۲
 که روز ابر همی باز به رسد به شکار ۴۳۷
 از آن قبل که چناغت بود ز چرم پلنگ (ح) ۵۴۲
 که از باد و باران نیابد گزند (ح) ۱۵۰
 از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان ۹۷۲
 ز آن گوشه مزمل زرین به آبدان (ح) ۱۸۷
 بانگ دارند همی چون سگ کهدانی (ح) ۹۷۱
 صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار ۴۳۷
 خدای عز و جل گر دهد مثال تبار ۴۴۰
 آن به که می بیاری و بگساری ۹۱۲
 بود از هر چه ملک بود به نیکویی خیم ۵۸۱

| | | |
|------|--|------------------------------------|
| ۵۷۷ | تا بود زلف نیکوان چون جیم | تا بود قد نیکوان چو الف |
| ۹۷۲ | راست چو در آبگیر زرین پنگان | تا به فلک بره همی بتابد خورشید |
| ۵۷۶ | تا چه دارد زمانه زیر گلیم | تا چه بازی کند نخست حریف |
| ۵۷۶ | پساک نامد ز آب هیچ ادیم | تا نکردند در بن چه سخت |
| ۱۱۶ | تا همی ایوان او در مرکز کیوان شود (ح) | تا همی خضراء او در گنبد خضراء بود |
| ۹۳ | که جاوید بادی و روشن روان (ح) | تا پسرود باش ای جهان پهلوان |
| ۵۸۱ | هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم | تا کن از داد و دل شاد ولایت آباد |
| ۵۸۰ | گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم | تیغ بر دوش نه وازدی و از دوش مپرس |
| ۵۷۶ | گر شنیدی که هست ملک عقیم | تسیغ بسرگیر و می ز دست بنه |
| ۹۶۸ | سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان | جبهه بی از خز بداشت بر تن چندانک |
| ۲۹۱ | جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب (ح) | جرعه بر خاک همی ریزم از جام شراب |
| ۹۷۲ | نام همی بایدم که یافته ام نان | جز به مدیح تو دم نیارد زد زانک |
| ۵۷۰ | گنهکار ماییم و تو جای آزی | جهانا همانا ازین بسی نیازی |
| ۵۶۸ | که بر کس نیایی و با کس نسازی | جهانا همانا فسوسی و بازی |
| ۴۴۲ | که شاه بُد چو فریدون موفق اندر کار | جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد |
| ۵۶۹ | چرا ابلهانند بس بسی نیازی | چرا زیرکانشان بس تنگ روزی |
| ۵۶۹ | چرا مار و کرس زید در درازی | چرا عمر طاووس و درّاج کوتاه |
| ۱۰۵ | ورنه روشن روی کاری داشتم (ح) | چشم بد دریافت کارم تیره کرد |
| ۵۷۵ | کساردهایی شد این عصای کلیم | چکنند کار جادوی فرعون |
| ۴۳۹ | چنانکه رامش را طبع مردم می خوار | چنان بسازد با حزم تو تهوّر تو |
| ۴۴۲ | شها به جای قمر بود چند گاه مشار | چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملک |
| ۲۴۷ | (مصراع) (ح) | چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری |
| ۱۰۴۲ | چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار | چنین بماند شمشیر خسروان آثار |
| ۱۸۷ | به خیشخانه رو و برگ بید و باده بخواه (ح) | چو آفتاب شد از اوج خود به خانه ماه |
| ۸۳۹ | غلط شده سر و سامان و راه و رفتارم (ح) | چو بارنامه سامانیان همی نخرند |
| ۴۴۱ | سیاه کردن پستان نباشد از پیکار | چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز |
| ۴۳۷ | نشاط و نصرتش افزون تر از شمار شمار | چو بزم خسرو و آن رزم وی بدیده بوی |

- چو به گشتی طیبیب از خود میازار
چو در پیل پایی فدح می‌کنم
چو دُمدار برداشتی پیشرو
چو دهد ملک خدا باز همو بستاند
چو راست‌گشت جهان برامیر دین محمود
چو رای عالی چونان صواب دید که باز
چو رأیت شه منصور از سپاهان زود
چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن
چو عود قماری و چون مشک تبّت
چو کار کعبه ملک جهان بدان آمد
چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن
چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار
چو ملک دُنئی در چشم وی حقیر نمود
چون به دل اندر چراغ خواهی افروخت
چون به سلامت به دار ملک رسیدی
چسوں تو را دید زردگونه شده
چسوں دل لشکر ملک نگاه ندارد
چون عمری سر رسد چه شیرین و چه تلخ
چونکه مؤمن آیند مؤمن بود
چه بود خود گرت از خسروان پدر آن شاه
چه زیان است اگر گفت ندانست کلام
چه نشینی بدین جهان هموار
حاسد امروز چنین متواری گشت و خموش
حاصل عمرم سه سخن بیش نیست
خدایگانا برهان حق به دست تو بود
- چسراغ از بسهر تاریکی نگهدار (ح) ۹۶۹
به یک پیلپا، پیل را پی کنم (ح) ۱۰۰۴
به منزل رسیدی همی نو به نو (ح) ۹۲
پس چرا گویند اندر مثل: الملک عقیم ۵۷۹
ز سومنات همی گیر تا در بلغار ۴۴۲
ز بلخ آید و مر ملک را زند پرگار ۴۳۷
پسیج حضرت معمور کرد بر هنجار ۴۴۳
همو بد آمد خود بینداز به آمد کار ۴۳۷
چو باد از بزیدن چو الماس گازی ۵۶۸
چسو عنبر سرشته یمان و حجازی ۵۶۹
که باد غفلت بر بود ازو همی استار ۴۴۲
ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار ۴۴۱
به‌گاه ربودن چو شاهین و بازی ۵۶۸
ز خاک تیره نماید به خلق زر عیار ۴۳۶
بساخت همت او با نشاط دار قرار ۴۴۲
علم و عمل بایدت پلینه و روغن (ح) ۱۰۳۹
باک نداریم اگر بمیرد بهمان ۹۶۹
سسرده گردد دلش نه نایبناست ۲۹۰
درگه ایوان چنانکه درگه میدان ۹۶۸
پیمانہ چو پر شود چه بغداد و چه بلخ (ح) ۸۶
روی او ز آلودگی ایمن بود (ح) ۱۶۳
نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار ۴۴۱
کز عصا مار توانست همی کرد کلیم ۵۸۰
که همه کار او نه هموار است ۱۰۳
دی همی باز ندانستی از دابشلیم ۵۸۰
خام بدم، پخته شدم، سوختم (ح) ۵۰۰
اگر چه باطل یک چند چیره شد نهمار ۴۳۹

- خدایگانا چون جامہ بی است شعر نکو
 خدایگان جهان خسرو زمان مسعود
 خدایگان جهان مر نماز نافله را
 خدایگان فلک است و نگفت کس که فلک
 خرد از بی خردان آموز ای شاه خرد
 خرد باید آنجا وجود و شجاعت
 خزبہ جای ملحم و خرگاہ
 خسروا شاہا میرا ملکا دادگرا
 خسرو ایوان تویی و بودی و باشی
 خسرو ایران میر عرب و شاه عجم
 خلق بہ صورت قوی و خلق بہ سیرت
 خواہی اندر عنا و شدت زی
 خواہی اندک تر از جهان بپذیر
 خواہی تا باشی ایمن از بد اقران
 خویشتن دارد او دو ہفتہ نگاہ
 دارد از رای خوب خویش وزیر
 دار نکو سر پزشک را گہ صحت
 داند از کسردگار کار کہ شاه
 دانش او نہ خوب و چہرہش خوب
 در چمن باغ چو گلبن شکفت
 درشتی و نرمی بہ ہم در بہ است
 در شمر مپیچ و در فسن او
 در مثل است این کہ گر بجای بود مرد
 درم ریاید تیغ تو زانش در سر خصم
 درینا میر بسونصرا درینا
 درین تفکر بودند کافتاب ملوک
 دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو
- کہ تا ابد نشود بود او جدا از تار ۴۴۳
 کہ شد عزیز بدو دین احمد مختار ۴۴۱
 بجای ماند و بیست از پی فریضہ ازار ۴۴۲
 مکان دیگر دارد کش اندروست مدار ۴۳۸
 کہ بہ تحریف قلم گشت خط مرد قویم ۵۷۹
 فلک مملکت کی دہد رایگانی ۵۸۵
 بَدَل باغ و بوستان آمد (ح) ۵۴۱-۸۳۶
 پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم ۵۷۹
 گر چہ فرو دست غرہ گشت بہ عصیان ۹۷۰
 قصہ موجز بہ، سلطان جهان ابراہیم ۵۷۸
 دین بہ سریرت قوی و ملک بہ سلطان ۹۶۹
 خواہی اندر امان بہ نعمت و ناز ۵۵۲
 خواہی از ری بگیری تا بہ طراز ۵۵۳
 روی ز قرآن منتاب و گوی ز قرآن ۹۶۹
 ہم بر آن سان کہ از غنیم غنیم ۵۷۶
 دارد از خوی نیک خویش ندیم ۵۷۵
 تات نکو دارد او بہ دارو و درمان ۹۶۸
 نکند اعتقاد بر تقویم ۵۷۵
 زشت کردار و خوب دیدار است ۱۰۳
 بلبل با باز درآمد بہ گفت (ح) ۱۱۶
 چون رگزن کہ جراح و مرہم نہ است (ح) ۷۶۳
 چسوں اکذب اوست احسن او (ح) ۱۹۶
 نباید کم مرد را ذخیرہ و سامان ۹۶۹
 کنی بہ زندان وز مغز او دہیش زوار ۴۳۸
 کہ بس شادی نسیدی از جوانی ۵۶۷
 شعاع طلعت کرد از سپہر مہد اظہار ۴۳۸
 گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم ۵۷۸

- دست قوی داری و زبان سخنگوی
 دشمن تو گر به جنگ رخت تو بگرفت
 دشمن خسته و بشکسته و پا بسته ببند
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت
 دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم
 دل ز ناوک چشمت گوش داشتیم لیکن
 دلم از نیستی چو ترسانی است
 دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
 دو چیز است کور را به بند اندر آرد
 دوستدار تو ندارد به کف از وصل تو هیچ
 دون تر از مرد دون کسی بمدان
 دیو سوارش بزند لشکری
 رادی گر دعوت نبوت سازد
 راست نه امروز شد خراسان زین سان
 رسم محمودی کن تازه به شمشیر قوی
 رسیدم من فراز کاروان تنگ
 رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد
 روزه نزدیک است می باید کلوخ انداز کرد
 رویت باید که سرخ باشد و سر سبز
 رهزوی بود در آن راه درم یافت بسی
 ره نیابد بسو پشیمانی
 ز آواز گگردان و باران تیر
 ز آسمان هنر درآمد جرم
 ز آینه پیل و هندی درای
 زاده طبع منند اینان که خصمان منند
 زان امام المستقین داد این خیر
 زانکه توین سید ملوک زمانه
- زین دو یکی داشت یار موسی عمران ۹۶۹
 دیو گرفت از نخست تخت سلیمان ۹۶۹
 گشته دلخسته و زان خسته دلی گشت سقیم ۵۸۱
 آیدت از یک رهی دو رستم دستان ۹۷۰
 زیشان به فعل و قول ازیرا جدا شدم (ح) ۶۳۳
 ابروی کمانداریت می برد به پیشانی (ح) ۱۱۴
 تنم از عافیت هراسانی است (ح) ۳۱۹
 خوشا دمی که به میخانه برکنم علمی (ح) ۵۷۹
 یکی تیغ هندی دگر زرکانی ۵۸۵
 مرد با همت را فقر عذابی است الیم ۵۷۸
 گر چه دارند هر کسش تعظیم ۵۷۷
 خرمی از کاه و زنار اخگری (ح) ۸۹
 به ز کف تو نیافت خواهد برهان ۹۶۹
 بود چنین تا همیشه بود خراسان ۹۶۹
 که ز پیغام زمانه نشود مرد خصیم ۵۷۹
 چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل (ح) ۱۸۲
 بود آنچه بود خیره چه غم داری ۹۱۱
 زاهدان خشک رارندانه از سر باز کرد (ح) ۷۵۴
 کآخر گردد عدو به تیغ تو قربان ۹۷۲
 چون توانگر شد گویی سخنش نادره شد ۱۱۹
 زانکه باشد به وقت خشم حلیم ۵۷۵
 همی چشم خورشید شد خیر خیر (ح) ۱۲۳
 باز شد لوک و لنگ دیو رجیم ۵۷۵
 خروش و نوا رفته تا دور جای (ح) ۵۵۹
 آری آری گریه هست از عطسه شیر زبان (ح) ۲۲۲
 گفت: اذا جاء القضى عمى البصر (ح) ۷۲۰
 زانکه تو را برگزید از همه یزدان ۹۷۰

| | | |
|------|--|-------------------------------------|
| ۵۸۵ | دلی هَمش کینه همش مهربانی | زیبانی سخنگوی و دستنی گشاده |
| ۴۳۹ | هوا مگر که همی بندد آهنین دستار | ز بس رکوع و سجود حسام گویی تو |
| ۴۴۳ | دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار | ز بس که معنی دوشیزه دید با من لفظ |
| ۴۳۸ | نه زانکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار | ز بهر جنبش گرد جهان برآمد شاه |
| ۴۴۳ | پذیرهش آمد فوجی بسان موج بهار | ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور |
| ۵۸۵ | یکی پرنیانی، یکی زعفرانی | ز دو چیز گیرند سر مملکت را |
| ۲۰۲ | که پیل تو چون پیل محمود نیست (ح) | زر پسیلوار از تو مقصود نیست |
| ۴۲۵ | بلی هرکس که شاگردی کند استاد می گردد (ح) | ز شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد |
| ۸۴۶ | ز آسایش اندر شتاب آمدم (ح) | ز غزنین سوی اندر آب آمدم |
| ۴۳۹ | نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار؟ | ز فرجود تو شد خوار در جهان زر و سیم |
| ۴۴۳ | بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار | ز کارنامه تو آرم این شگفتیها |
| ۴۳۹ | ز زین اسبان از بس که تن کند ایثار | ز کرکسان زمین کرکسان گردون راند |
| ۴۳۹ | ز بانگ مردان در پاسخ آمده اقطار | ز کفک اسبان گشته گناغ بار هوا |
| ۴۴۳ | چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار | ز گرد موکب تابنده روی خسرو عصر |
| ۵۷۸ | یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم | زلف تو کیست که او بیم کند چشم تو را |
| ۵۴۷ | بربود و کشیدش در عقابین (ح) | زلف چو عقاب در عقب بود |
| ۴۴۱ | ز ظلم جوید چون عاشق از فراق فرار | ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن |
| ۷۵۸ | بم وزیر آوای بلبل گرفت (ح) | ز می بلبله گونه گل گرفت |
| ۵۵۲ | نه به آخر بمرد باید باز؟ | زندگانی چه کوه و چه دراز |
| ۴۵۸ | دوال پاردمش ازدهای او (ح) | زنند مفرعه ز پیش پادشاه |
| | | زودل دشمن گران گردد سر دشمن سبک |
| ۱۰۳۳ | چون سبک کردی عنان و چون گران کردی رکاب (ح) | |
| ۶۱۶ | من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم (ح) | زهدندان تو آموخته راهی به دهی است |
| ۹۶۹ | مجد مقید به جود و شعر به دیوان | زهد مقید به دین و علم به طاعت |
| ۴۳۷ | بود ز آینه شهره ترازوی دیدار | ز هر که آید کاری درو پندید بود |
| ۲۹۰ | گرچه اکنونت خواب بردیاست | زیر خاک اندروننت باید خفت |
| ۳۷۹ | که همه کوشکها برآوردند | زیر خاک اندرون شدند آنان |

- ز یک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود
 سختم عجب آید که چگونه بردش خواب
 سر تو سبز باد و روی تو سرخ
 سر چاهی چنین مباش کسرخ
 سرکش و تند همچو دیوان باش
 سعدی به روزگاران مهربی نشسته بر دل
 سفر خوش است کسی را که با مراد بود
 سوار کش نبود یاره اسب راه سپر
 سودای دلش بسه سر درآمد
 سه پنج روزه که بوی گل نیامد
 سیزده سال اگر مانند در خلد کسی
 سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس
 شاخ در شاخ زیور افکنده
 شادو خرم‌زی و می‌می خوراز دست بتی
 شاد همی باش و سیم و زر همی پاش
 شاهها در عمر تو فرزد خداوند
 شاه چو بر خزر و بزن نشیند و خسبد
 شاه چو بر خود قبای عجب کند راست
 شاه چو در کار خویش باشد بیدار
 شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان
 شاه هنرپیشه شیر میدان مسعود
 شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت
 شراب و خواب و ریاب و کباب و تره و نان
 شریفتر ز نبوت مدان تو در دو جهان
 شعر نگویم چو گویم آیدون گویم
 شکر خداوند را که باز بدیدم
 شکر کن شکر خداوند جهان را که بداشت
 که از درختی پیدا شده است منبر و دار ۴۴۰
 آنرا که به کاخ اندر یک شیشه شراب است (ح) ۹۲۳
 آنکه بد خواست در عذاب الیم ۵۷۷
 زانکه چاهی است بر در دوزخ (ح) ۹۴۵
 زین هنر بر فلک شده است رجیم ۵۷۷
 (مصراع) (ح) ۱۰۳
 اگر سراسر کوه و پز آید اندر پیش (ح) ۴۵۰
 به سر درآید و گردد اسیر بخت سوار ۴۳۶
 سر سام سرش به دل برآمد (ح) ۷۶۷
 صدای چهچه بلبل نیامد (ح) ۲۹۰
 بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم ۵۷۹
 کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم ۵۷۹
 زیورش در زمین سرافکنده (ح) ۴۹۰
 که بود جایگه بوسه او تنگ چو میم ۵۸۱
 ملک همی دار و امر و نهی همی دان ۹۷۲
 هر چه درین راه شد ز ساز تو نقصان ۹۷۲
 بر تن او بس گران نماید خفتان ۹۶۸
 خصم بدردش تا به بند گریبان ۹۶۸
 بسته عدو را برد ز باغ به زندان ۹۶۷
 آسان آرد به چنگ مملکت آسان ۹۶۷
 بسته سعادت همیشه با وی پیمان ۹۶۹
 درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار ۴۳۸
 هزار کاخ فزون کرد با زمی هموار ۴۳۷
 ببرد زشت که مانده است در جهان آثار ۴۳۷
 کرده مضمّن همه به حکمت لقمان ۹۷۲
 نعمت دیدار تو درین خرم ایوان ۹۶۹
 به تو ارزانی بی سعی کس این ملک قدیم ۵۸۱

| | | |
|------------|--|---------------------------------------|
| ۵۷۵ | آن همه حال صعب گشت سلیم | شکر و مسنت خدای را کآخر |
| ۹۱۲ | کسی رفته را به زاری باز آری | شو تا قیامت آید زاری کن |
| ۹۶۷ | زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان | شیر خور و آنچه آن منخور که به آخر |
| ۵۷۵ | خویشتن، گاو فتنه کرد سقیم | شیر دندان نمود و پنجه گشاد |
| ۹۷۰ | خیره شدند اندر آب و قمر بیابان | شیر و نهنگ و عقاب زین خیر بد |
| ۵۶۹ | چرا شصت و سه زیست این مرد غازی | صد و اند ساله یکی مرد غرچه |
| ۵۷۵ | یاد بر ابر رحمت، ابراهیم | صد هزار آفرین ربّ علیم |
| ۵۵۹ | پیشش آمد بعد بدریدن فرج (ح) | صوفی بدرید جبه در خراج |
| ۵۷۸ | غالب و قادر و بر منهزم خویش رحیم | طالب و صابر و بر سر دل خویش امین |
| ۵۷۷ | نسیک مانند چو بنگری به ظلم | عادت و رسم این گروه ظلوم |
| ۴۴۰ | کند عزیزش بی سیر کوکب سیار | عزیز آن کس باشد که کردگار جهان |
| ۴۴۰ | ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار | عزیز آن کس نبود که تو عزیز کنی |
| ۴۲۲ | اینست خلف کز شرف عطسه او بود باب (ح) | عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح |
| ۴۲۲ | مسند تست آسمان، تکیه زنای محترم (ح) | عطسه تست آفتاب، دیرزی ای ظلّ حق |
| ۲۵۲ | عقابان سیه جامه ز آهنگ او (ح) | عقباین پولاد در چنگ او |
| ۴۱۶ | به روی دشت و بیابان فرو شده است آغار (ح) | عقیق زار شده است آن زمین زبس که ز خون |
| ۱۲۸ | که طاووسی است بر پشت حواصل (ح) | عماری بر سر ترکی تو گفتی |
| ۵۷۵ | و آمد از بوستان فخر نسیم | عندلیب هنر به بانگ آمد |
| ۹۶۸ | هر که بدیده است ذلّ اشتر و پالان | غرّه نگرده به عزّ پیل و عماری |
| ۹۷۱ | نیل شد چند گامی از پی هامان | فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن |
| ۶۹ | چون فخر کند پلاس بر محفوری؟ (ح) | فرق است میان من و تو بسیاری |
| ۴۳۶ | بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار | فلک به چشم بزرگی کند نگاه در آنک |
| ۴۳۹ | قرار کرد و جهانت به طوع کرد اقرار | فلک چو دید فرار جهانیان بر تو |
| ۹۱۲ | بر خویشتن ظفر ندهی باری | فرمان کنی و یا نکنی ترسم |
| ۹۷۱ | محکم تر ز آن شناس در همه کیهان | قاعده ملک ناصری و یمینی |
| ۵۸۰ | حلم کز قدرت نبود، نبود مرد حلیم | قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین |
| ۷۱۵-۲۷۰-۸۰ | فلک گفت: احسن ملک گفت: زه (ح) | فضا گفت گیر و قدر گفت: ده |

| | | |
|--------|---------------------------------------|-------------------------------------|
| ۹۶۹ | حاجب پیغمبری و حجّت ایمان | قوّت اسلام را و نصرت حق را |
| ۴۴۲ | قیامت آید چون ماه گم کند رفتار | قسبامتی دگر اندر جهان پدید آمد |
| ۹۷۱ | با تن خسته روند جمله خصمان | کآخر زین هول زخم تیغ ظهیری |
| ۹۶۸ | خواری بیند ز خسوار کرده ایوان | کار چو پیش آیدش به میدان ناگه |
| ۵۷۶ | صبر کن بر هوای دل تقدیم | کار خواهی بسد کام دل بادت |
| ۹۷۰ | خاصه که پیدا شد از بهار، زمستان | کار ز سر گیر و اسب و تیغ دگر ساز |
| ۱۱۹ | آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد | کاروانی همی از ری به سوی دسکره شد |
| ۴۹۱ | تا مرا هجران آن لب نیستی (ح) | کاشکی اندر جهان شب نیستی |
| ۷۰۵ | جهد کن و سعی کن به کشتن کافر | کافر نعمت بسان کافر دین است |
| ۹۷۰ | تیرش در خون زدند از پی خذلان | کانکه به جنگ خدا بشد به جهالت |
| ۵۸۵ | به بالا تن نیزه پشت کیانی | کرا بخت و شمشیر و دینار باشد |
| ۵۸۵ | یکی جنبشی بایدش آسمانی | کرا بویه و صلت ملک خیزد |
| ۸۶۹ | ستاره نگرده مگر بر زیان (ح) | کزین پس شکست آید از تازیان |
| ۲۹۴ | جبار در مناقب او گفته هل اتی (ح) | کس را چه روز و زهره که وصف علی کند |
| ۹۷۰ | تا نکنی شان ز خون دشمن مهمان | کس نکند اعتقاد بر کره خویش |
| ۷۰۵ | که مرا عاقبت نشانه نکرد (ح) | کس نیاموخت علم تیر از من |
| ۴۴۱ | ز چاه برگاه آردش بخت یوسفوار | کسی کش از پی مُلک ایزد آفریده بود |
| ۴۴۰ | ز بیم فرعون آن بدسرشت دل چون قار | کلیمکی کسه به دریا فکند مادر او |
| ۱۰۵۱ | همه ولایت او از بحیره تا درغان (ح) | کنون به دست یکی بنده خداوند است |
| ۱۹۴-۸۰ | همی بر برهنه نیاید به کار (ح) | کنون تیغ و پسیکان آهن گذار |
| ۴۴۰ | پدر چه کرد همان پیشه کن به لیل و نهار | که اوستاد نیابی به از پدر ز فلک |
| ۴۴۲ | طراز کسوت آفاق و سگّه دینار | که دار ملک تو را جز به نام ما ناید |
| ۴۴۳ | جو مور مردم دیدی ز هر سوی به قطار | که شاه تا به هرات آمد از سپاه پدرش |
| ۵۸۵ | عقاب پرنده و شیر ژبانی | که ملک شکاری است کو را نگیرد |
| ۵۸۰ | که نه اندر دل او دوست تری از زر و سیم | کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ |
| ۹۶۷ | می خور و داد طرب زمستان بستان | کیست که گوید تو را مگر نخوری می |
| ۶۱۳ | به غلط بر هدف زند تیری (ح) | گاه باشد کسه کودکی نادان |

| | | |
|------|---------------------------------------|-------------------------------------|
| ۴۴۱ | مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار | گر استوار نداری حدیث آسان است |
| ۸۱ | بندند چه خوازه‌ها و آبین‌ها (ح) | گر با تو ز خانه سوی کوی آبم |
| ۹۷۱ | زانکه شده‌است او ز فعل خویش پشیمان | گر بپذیری رواست عُذر زمانه |
| ۹۷۰ | ناید کس را عجب ز جمله حیوان | گر پری و آدمی دژم شد زین حال |
| ۵۷۱ | باز شسمی به جای آن بنهاد | گر چراغی ز پیش ما برداشت |
| ۹۶۸ | آخر دلگرمی بی بپایدش از خوان | گر چه شود لشکری به سیم، قوی دل |
| ۵۷۵ | در صدف دیر مساند دُر یتیم | گر چه از گشت روزگار جهان |
| ۲۲۷ | (مصراع)(ح) | گردن ز در سیلی و پهلو ز درلت |
| ۸۳۹ | کاین بادبارنامه‌چیزی است در دماغ(ح) | گر خاک مرده باز کنی روشنت شود |
| ۱۰۳۷ | یک خر ز هزار اسب نتواند برد (ح) | گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد |
| ۵۷۰ | افسانه شمر زیستن بی مر خود (ح) | گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد |
| ۲۹۲ | از تخت به دار بر شدن منکر بود | گر قرمطی و جهود و یا کافر بود |
| ۹۷۱ | کردش گیتی به نان و جامه گروگان | گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد |
| ۳۱۹ | لب خشکم چرا چو عطشانی است (ح) | گر مرا چشمه‌یی است هر چشمی |
| ۹۷۱ | پیل کشد مر تو را چو رستم دستان | گر نتواند کشید اسب تو را نیز |
| ۵۷۸ | بر جهانندش همه آن دُر بناگوش چو سیم | گر نیارامد زلف تو عجب نبود زانک |
| ۴۴۲ | پیام داد به لطف و لطف نمود هزار | گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش |
| ۵۵۹ | آن لقب شد فاش از آن مرد نجی (ح) | گشت نام آن درینده فرجی |
| ۹۶۸ | در عرب و در عجم نه توزی و کتان | گفت ز شاهان حدیث مانند باقی |
| ۹۷۱ | کسرد چه باید حدیث خار مغیلان | گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد |
| ۱۱۹ | هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد | گله دزدان از دور بدیدند چو آن |
| ۵۴۸ | تا شما را شاعری کردن کند هرگزکری(ح) | گو بیابید و ببینید این شریف ایام ما |
| ۹۱۲ | بر هر که تو بر او دل بگماری | گوی گماشته‌ست بلای او |
| ۹۷۱ | تا دگران جان کنند از پی مرجان | لؤلؤ خوشاب بحر ملک، تو داری |
| ۹۶۷ | زو مشو ایمن اگرت باید دندان | مار بود دشمن و به‌کنندن دندانش |
| ۵۷۷ | که نه این و نه آن بود خوش خیم | مار و ماهی نیایدش بودن |
| ۶۳ | اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است(ح) | ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم |

- مأمون آن کز ملوک دولت اسلام
 ماه شعبان قدح از دست منه کاین خورشید
 ماه و ماهی را مانی تو ز روی اندام
 مبر از من خرد، آن بس نبود کز پی تو
 مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ
 مثل زنند که آید پچشک ناخوانده
 مخالفان تو موران بُدند مار شدند
 مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر
 مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
 مرد باید که مار گرز به بود
 مرد کورانه گهر باشد نه نیز هنر
 مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن
 مرئوسها را از آن فزود تعجب
 مُستی مکن که نشنود او مُستی
 مقصود بنده ره به دهی می برد هنوز
 مگوی شعر و پس از چاره نیست از گفتن
 ملکاء خسروا، خداوند
 ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است
 مُلکی کسان را به درع گیری و زوبین
 من با تو نه مرد پسنجه بودم
 منظر عالی شه بنمود از بالای دژ
 منقش عالمی فردوس کردار (مصراع) (ح)
 من که مدیح امیر گویم بی طمع
 مور گرد آورد به تابستان
 مهتران جهان همه مسردند
 می آورم سخن به تو، کرمان و بصره را
 می رفت دلم به فرق تابوک
- هرگز چون او ندید تازی و دهقان
 از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد (ح) ۴۳۰
 ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم ۵۷۸
 بسته و کشته زلف تو بود مرد حکیم ۵۷۸
 مثل درست، خمراز می است و می ز خمار ۴۴۱
 چو تندرستی تیمار دارد از بیمار ۴۴۳
 بر آر زود ز موران مار گشته دمار ۹۰۳
 که ازدها شود از روزگار یابد مار ۹۰۳
 نبود دندان لابل چراغ تابان بود (ح) ۵۸۰
 نه نگار آورد چو ماهی شیم ۵۷۶
 حیلست اوست خموشی چو نهی دست غنیم ۵۸۱
 کز پی کاری شده است گردون گردان ۹۶۸
 کردند از وی سؤال از سبب آن ۹۶۸
 زاری مکن که نشنود او زاری ۹۱۲
 گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی (ح) ۶۱۶
 بگوی تخم نکوکار و رسم بد بردار ۴۴۰
 یک سخن گویمت چو دُرّ نظیم ۵۷۵
 بیشتر است از جهان نه اینک ویران ۹۶۹
 دادش نتوان به آب حوض و به ریحان ۹۶۸
 افکندم و سردی آزمودم (ح) ۸۶۷
 کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان (ح) ۷۶۱
 ۷۵۳
 میره چه دانم چه باشد اندر دو جهان ۹۷۲
 تا فراغت بود زمستانش (ح) ۹۵۵
 مرگی را سر همه فرو کردند ۳۷۹
 بر رسم تحفه زیره و خرما همی برم (ح) ۲۵۸
 از لعل تو یکا شکر کنند دین (ح) ۵۴۷

| | | |
|-----|--|---|
| ۹۷۰ | تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان | می نخورد لاله برگ و ابر نخندد |
| ۸۶ | از سلخ به غره آید از غره به سلخ (ح) | می نوش که بعد از من و تو ماه بسی |
| ۹۶۷ | بتوان دانست حشو نامه ز عنوان | نامه نعمت ز شکر عنوان دارد |
| ۴۴۲ | گرفته بود به گفتار حاسدان زنگار | نداشت سود از آن کآینه سعادت او |
| ۱۶۶ | کایشان دانند سیاست سلطانی (ح) | نزدیکان رابیش بود حیرانی |
| ۱۱۲ | (مصراع) (ح) | نسرین چرخ را جگر جدی مُسته باد |
| ۴۰۲ | همی دارد از رنج گیتی ستوه (ح) | نشیمن گرفت از سکاوند کسوه |
| ۴۳۹ | ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار | نمود بالله اگر زان یکی شود مثله |
| ۶۰۱ | زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک (ح) | نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش |
| ۴۳۷ | مگر کلیله و دمنه نخوانده ای ده بار | نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود |
| ۱۰۳ | که بد کردن به جای نیکمردان (ح) | نکویی با بدان کردن چنان است |
| ۴۴۱ | که تاز حشمت، او در نماند از گفتار | نگاه از آن نکند در ستم رسیده نخست |
| ۵۷۸ | در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم | ننماید به جهان هیچ هنر تا نکند |
| ۷۶۶ | لشکرکش عهد آخرین طلب (ح) | نـوبـاوه بساغ اولین صلب |
| ۴۳۹ | که بازشان نتوان داشت بر در و دیوار | نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست |
| ۴۳۸ | ز بهر دیدن آن چهره چو گل به بهار | نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش به راه |
| ۴۴۰ | چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار | نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست |
| ۴۴۱ | به یک زمان نهادش همی فرو ز کنار | نه برکشیدش فرعون از آب وز شفقت |
| ۴۴۲ | که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از در دار | نه بر گزاف سکندر به یادگار نبشت |
| ۷۴۰ | سخنها به کردار بازی بود (ح) | نه دهقان نه ترک و نه تازی بود |
| ۵۷۶ | نه به کس بود امید و نز کس بیم | نه فلان جرم کرد و نی بهمان |
| ۵۸۱ | نه ز تحویل سر سال بُد و نز تقویم | نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان |
| ۵۷۷ | هر کرا نفس زد به نار جحیم | نه کسش یاور و نه ایزد یار |
| ۱۰۳ | که بد کردن به جای نیکمردان (ح) | نکویی با بدان کردن چنان است |
| ۴۴۱ | نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار | نه مادر و پدر از جمله همه پسران |
| ۴۴۰ | پا زیور انعام تو بر بست ریاحین (ح) | نهمار جهان چون اثر خاطر من گشت |
| ۸۳۹ | از ماهی شناسم شمبانی (ح) | نسه مرد باارنامه و تزویرم |

- نیاید آسان از هر کسی جهانبانی
نیاید آن نفع از ماه کآید از خورشید
نیکی او به جایگاه بد است
نسیم آگه از اصل و فرع خراج
وحشی چیزی است ملک و دانم از آن، این
ورتو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز
وزان نیارد ببسود هر کسی رزمش
ولیکن رادمردان جهاندار
هر آن کارکان را به سوری دهی
هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد
هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب
هر چه در هندوستان پیل مصاف آرای بود
هر دم از این باغ بری می رسد
هر کرا وقت آن بود که کند
هر که دانست مر سلیمان را
هر که مزروع خود بخورد به خوید
هر کس به تماشایی رفتند به صحرائی
هزاران شمع در پتگانی از میناستی
هم از تست شسه مات شطرنج بازان
همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط
هم به چنبر گذار خواهد بود
همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب
همتکی هست هم درین سر چون گوی
همچو جدّ جد و چو جدّ پدر
هم خدا داشت مر او را ز بد خلق نگاه
هموار کرد خواهی گیتی را
همه آزمایش همه پر نمایش
- اگر چه مرد بود چرب دست و زیرک سار ۴۴۰
اگر چه منفعت ماه نیز بی مقدار ۴۴۰
شادی او به جای تیمار است ۱۰۳
همی غلتم اندر میان دواج (ح) ۸۵
کو نشود هیچگونه بسته به انسان ۹۶۷
مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان ۹۷۰
که پوست مار نباید فکند چون سر مار ۴۴۱
چو گل باشند کوه زندگانی ۵۶۸
چو چوپان بد داغ باز آورد ۶۲۷
باشد از حکم یک خدای کریم ۵۷۶
کاروانی زده شد کار گروهی سره شد ۱۲۰
پیش کردی و در آوردی به دشت شایهار (ح) ۴۰۷
تازه تر از تازه تری می رسد (ح) ۹۹۱
مادر مملکت ز شیر فطیم ۵۷۶
تخت بلقیس را نخواند عظیم ۵۷۵
وقت خرمش خوشه باید چید (ح) ۸۸۳
مارا که تو مقصودی خاطر نرو دجایی (ح) ۹۵-۲۸۹
(مصراع) (ح) ۹۷۲
تو را مهره زاده به شطرنج بازی ۵۶۹
همو بیست برادرت را به صد مسمار ۴۳۷
این رسن را اگر چه هست دراز ۵۵۲
طمع پیر و جوان باز چو شیطان رحیم ۵۷۸
زان به جوانی شده است پشتم چوگان ۹۷۲
باش بر خاص و عام خویش رحیم ۵۷۷
گر چه بسیار جفا دید ز هر گونه ز بیم ۵۷۹
گیتی است کسی پذیرد همواری؟ ۹۱۲
همه پر درایش چو گرگ طرازی ۵۶۹

| | | |
|-----|------------------------------------|----------------------------------|
| ۴۳ | مگر خامشی بسرگزینم همی (ح) | همه بسودنیها بسینم همی |
| ۴۴۳ | تومگذرو به خوشی صدجهان چنین بگذار | همیشه تا گذرنده است در جهان سختی |
| ۴۴۳ | تو بر زمانه بمان همچنان شه و سالار | همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی |
| ۴۴۴ | همیشه تا چکد از آسمان همی امطار | همیشه تا همی از کوه بر دمد لاله |
| ۲۹۱ | چونک خوردی جرعه‌یی بر خاکاریز (ح) | یا به یاد این فتاده خاک بسیز |
| ۳۲۶ | پرز برخاسته زو چون سر مرغابی (ح) | یا چنان زرد یکی جامه عتایی |
| ۲۹۰ | بدل آنکه گیسوت پسواست | یکار تو زیر خاک مور و مگس |
| ۵۷۱ | هر که گم کرد شاه فرخ زاد | یافت چون شهریار ابراهیم |
| ۲۹۱ | گر همی خواهی که بدهی داد من (ح) | یک قدح می نوش کن بر یاد من |
| ۵۶۹ | بدین سخت بسته بر آن مهر بازی | یکی بوستانی پراکنده نعمت |
| ۴۳۹ | یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار | یکی در آنکه جگر گردد از پی حمیت |
| ۱۰۰ | یکی را دوباره دهی بیستگانی (ح) | یکی را ز بن بیستگانی نبخشی |
| ۵۶۹ | یکی را نشیبی یکی را فرازی | یکی را نعیمی یکی را جحیمی |
| ۵۸۵ | دگر آهن آب داده یسمانی | یکی زر نام ملک بسرنبسته |

فهرست الفبایی اشعار عربی متن و حاشیه*

| | | |
|-----|--------------------------------|---------------------------------|
| ۲۹۶ | ملاقى المنايا اى صرف تيمما | ابى لابن سلمى انه غير خالد |
| ۵۶۵ | اليه تـجـرّ بساذيالها | اتته الوزارة مستغادة |
| ۵۸۴ | وان لامنى فيك السها والفرقد | احبك يا شمس الزمان و بديره |
| ۱۰۷ | ان البلاء موكل بالمنطق | احفظ لسانك لاتقول فتبتلى |
| ۵۸۳ | و بسالامر من هانت عليه الشدائد | احققهم بالسيف من ضرب الطلى |
| ۵۸۳ | رقابهم الا و سيحان جامد | اخو غزوات ما تغب سيوفه |
| ۳۰۶ | تسوقع زوالاً اذا قيل تمّ (ح) | اذا تمّ امر دنيا نقصه |
| ۶۱ | فسقد بسطل السحر والساحر | اذا جاء موسى والقى العصاء |
| ۱۹۶ | واذ سمحت فلا بحر ولا مطر | اذا طلعت فسلا شمس ولا قمر |
| ۶۱۸ | فذاك المعظم حى و هو ميت | اذا ما المرء عاش بعظم ميّت |
| ۱۰۲ | واعطاك من قوت يحلّ و يعذب | اذا ما كساك الله سربال صحّة |
| ۳۷۹ | لاقوا زماناً لعقد الملك حلالاً | اذا يشد لقوم عقد مسلّكهم |
| ۱۶۰ | و يعمى عن العيب الذى هو فيه | ارى كل انسان يرى عيب غيره |
| ۳۰۲ | فانت قتل ثارالنائبات | اسأت الى النسوانب فاستثارت |
| ۳۰۱ | عن الاكفان ثوب السافيات | اصار والجبسو قبرك واستتابوا |
| ۳۰۴ | بالبها ليل من بنى العباس (ح) | اصبح الملك ثابت الاساس |
| ۳۷۹ | اضحى واصبح عندالملك قدزالا (ح) | افناه من لم يزل يفنى القرون فقد |

* . اشعار مربوط به حاشیه با حرف (ح) مشخص شده است.